

بسمه تعالی

سلام دوستان. امیدوارم خوب و خوش و تندرست باشید. با توجه به وضعیت پیش آمده از شما دعوت می‌کنم تا نوشته‌های کوتاه زیر را که حاصل تاملات بنده درباره سعدی و برخی از آموزه‌های مولاناست با دقت بخوانید و با یکدیگر درباره محتوای آنها بحث و گفت‌وگو کنید. انشالله در نوبت‌های آتی باب هشتم گلستان سعدی را می‌خوانم و به همراه شرح و توضیحات ارائه خواهم کرد. به امید دیدار و با آرزوی توفیق الهی. رضایی

یکی در نجوم اندکی دست داشت

ولی از تکبر سری مست داشت

بر گوشیار آمد از راه دور

دلی پر ارادت، سری پر غرور

خردمند از او دیده بردوختی

یکی حرف در وی نیاموختی

چو بی بهره عزم سفر کرد باز

بدو گفت دانای گردن فراز

تو خود را گمان برده ای پر خرد

انائی که پر شد دگر چون برد؟

ز دعوی پُری زان تُهی می روی

تهی آی تا پُر معانی شوی

ز هستی در آفاق سعدی صفت

تهی گرد و بازآی پُر معرفت

(بوستان سعدی: تصحیح و توضیح استاد غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، ص ۱۲۸)

اول اردیبهشت ماه، چنانکه می دانیم روز بزرگداشت شیخ اجل، سعدی شیرین سخن است. به همین مناسبت نیکو، از صبح که برخاستم، بوستان را گشودم تا با ذکر حکایتی از این کتاب ارجمند، هم وقت خود را خوش نمایم و هم یاد شیخ را که ما ایرانیان، بسیار وامدار سخنوری و دانایی و روشن اندیشی او هستیم، گرامی بدارم. هر حکایتی از دیگری لطیف تر و نغز تر و شیرین تر.

مهرورزی و مردم داری و انسان دوستی، حکمت و معرفت و خردمداری، پختگی و اعتدال و میانه روی، گشاده رویی و خوش خلقی و بلند نظری، ظرافت و طنز و طیبیت و شوخ طبعی، و بسیاری از فضیلت های دیگر که حاصل تجربه های اصیل و مواجهه بی واسطه و مستقیم سعدی با زندگی و اجتماع و مردمان روزگار خویش است، در حکایت های رنگارنگ بوستان، دلربایی و جلوه گری می کرد.

سرانجام به این حکایت رسیدم:

یکی در نجوم اندکی دست داشت

ولی از تکبر سری مست داشت...

چه آغاز بلند و بلیغ و دلاویزی!

سخنی در نقد حال بسیاری از ما انسانها که اینجا و آنجا چند حرفی از دانشی فرا می گیریم و بدین ترتیب به خیال خام خود، الف تا یای آن علم را نزد خود حاضر و حل شده و دانسته می پنداریم. کبر و غرور و خودبینی ناشی از چنین رویکرد و نگاهی، حاصلی جز حرمان و تهیدستی، نخواهد داشت.

در بساط نکته دانان و سخن سنجان، و در محضر عالمان و دانشوران، خودفروشی شرط نیست. در چنین محضری اگر فروتن و خالی و بی ادعا تشرف یابی، پُر و سرشار باز خواهی گشت. پس همچون ظرفی مباح که پُر می رود و لاجرم تهی باز می آید؛ بلکه از دانسته های جزیی و سطحی و قلیل خود خالی شو تا معرفت و معنا یابی و پر و پیمان باز آیی!

ایرج رضایی

کالاشناسی یا جان شناسی؟!

صد هزاران فضل داند از علوم
جانِ خود را می نداند آن ظَلوم

داند او خاصیتِ هر جوهری
در بیانِ جوهر خود چون خری

که "همی دانم یَجوز و لایَجوز"
خود ندانی تو یَجوزی یا عَجوز!

این روا و آن ناروا دانی ولیک
تو روا یا ناروایی؟ بین تو نیک

قیمت هر کاله می دانی که چیست
قیمت خود را ندانی، احمقی ست!

سعدها و نحس ها دانسته ای
ننگری سعدی تو، یا ناشُسته ای

(دفتر سوم مثنوی: ابیات ۲۶۵۰ به بعد)

عارفان و فرزندگانِ بزرگ بشری در نقدِ علوم و دانش‌هایی که راهی و روزنی به شناختِ جان آدمی نمی‌گشاید و نور و فروغی به احوالِ درون انسان نمی‌تاباند، سخنهای فراوان گفته‌اند. اما در این میان، ابیات فوق از مثنوی مولانا جلال‌الدین، چیز دیگری است.

شاید بتوان ادعا کرد که در این معنا، لااقل در میان شاعران و سخنوران زبان و ادب فارسی، کسی بدین رسایی و شیوایی، دادِ سخن نداده و حق مطلب را بدین خوبی و روشنی ادا نکرده است.

در این ابیات، که گویی تصویر و توصیف دقیقی از احوالِ آشفته و تیره و تباهِ حاکم بر محیط‌های علمی و فکری و فرهنگی اجتماع ماست، بیتی بیش از همه، چنین طلعتِ زشت و تاریک و دل‌آزاری را آینه‌داری می‌کند:

قیمت هر کاله می دانی که چیست

قیمت خود را ندانی ، احمقی است

امروز در کمتر محفل و مجلسی است که شما بخواهید حاضر شوید و سخن از بهای جنس و کالایی از زمین و مسکن و اتومبیل و غیره در میان نیاید. همه شدیم کالاشناس و دلال و کاسبکار؛ عارف به آخرین نرخ‌ها و قیمت‌ها. این چه تب و هذیان و سودایی است که همه ما را از خرد و کلان، عوام و خواص، روحانی و جسمانی فراگرفته خدا می‌داند!

چه فضای سُرپی و سنگین و ملالت‌باری! فرسنگ‌ها به دور از معرفت و معنویت‌ی که سالهاست سنگش را به سینه می‌زنیم. جان ما از هجوم وحشی و سرکش قیمت‌ها لگدکوب و له و لورده و مچاله شده! فرصت نمی‌کنیم به خودمان سرکشی کنیم. کو مجالی تا دمی به دیدار جان غریب و غمناک مان برویم؟!

ایرج رضایی

خانه بی روزن!

مولانا می گوید:

دوزخ است آن خانه کآن بی روزن است

اصل دین ای بنده روزن کردن است

(دفتر سوم مثنوی)

مقصود مولانا از خانه بی روزن با توجه به بافت و سیاق داستانی که این سخن در آنجا آمده، خانه ای است که به سوی عالم معنا و جهان غیب گشوده نیست. یعنی خانه ای که در آن هیچ نشانی از دعا و نماز و نیاز و نیایش نیست. خانه ای خالی از معنویت و تهی از معنا. مولانا چنین خانه ای را، چه آن را خانه وجود آدمی بدانیم و چه خانه در مفهوم رایج آن، همچون دوزخ دانسته و تا آنجا پیش می رود که اصل و حقیقت دینداری را همین روزن کردن یعنی گشودن پنجره ای به ساحت امر متعالی و جهان غیب می داند. با اینهمه، به نظر می شود این روزنه را صرفاً در این مفاهیم دینی محدود نکرد و در قرائتی تازه تر به موسیقی، فیلم، کتاب و هر آنچه در مقوله هنر و فرهنگ و ادبیات جای می گیرد، تسری داد. از این منظر، خانه ای که در آن از این قبیل امور مرتبط با حال و هوای روح و بالیدن جان خبری نباشد، در حقیقت می تواند خانه ای بی روزن همچون دوزخ در شمار آید.

ایرج رضایی

از پی این عاقلان دُوقُنون
گفت ایزد در نُبی: لا یَعْلَمون

هر یکی ترسان ز دزدی کسی
خویشتن را علم پندارد بسی

گوید او که روزگرم می برند
خود ندارد روزگارِ سودمند

گوید از کارم بر آوردند خلق
غرق بی کاریست جانش تا به حلق

عور ترسان که منم دامن کشان
چون رهانم دامن از چنگالشان

صد هزاران فضل داند از علوم
جان خود را می نداند آن ظلوم

داند او خاصیت هر جوهری
در بیان جوهرِ خود چون خری

که همی دانم یَجُوز و لایَجُوز
خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز

این روا و آن ناروا دانی ولیک

تو روا یا ناروایی بین تو نیک

قیمت هر کاله می‌دانی که چیست

قیمت خود را ندانی احمقی ست

سعدا و نحسها دانسته‌ای

ننگری سعدی تو یا ناشسته‌ای

جان جمله علمها اینست این

که بدانی من کی ام در یوم دین

آن اصول دین بدانستی تو، لیک

بنگر اندر اصل خود، گر هست نیک

از اصولینت اصول خویش به

که بدانی اصل خود، ای مرد مه

(دفتر سوم مثنوی، ابیات ۲۶۴۳ به بعد)

در میان سخنان بسیاری که در متون عرفان و تصوف، به نقد دانش‌هایی پرداخته که راهی به سعادت و نیکبختی آدمی نمی‌برد، چرا که به زعم عارفان باعث عجب و غرور و همچنین غفلت صاحبان چنین دانش‌ها

و علمی از معرفتِ احوالِ روحی و باطنی و شناختِ جانِ ایشان می شود، این ابیات مولانا بس بلیغ و بلند و راهگشاست. مولانا البته به هیچ روی، عناد و ستیزی با نفسِ علم و کسب و طلبِ دانش ندارد. فریاد او از چیز دیگری است. او خود بهترین سالهای حیاتش را با سخت کوشی و مجاهدت بسیار، صرف آموختن دانش های گوناگون روزگارش کرد و در سراسر ایام با برکت عمرش، یک لحظه از خواندن و آموختن نیاسوده و نغنوده است. فرهنگ وسیع و شگرف مولانا که حکایت از اندوخته ها و آموخته های فراوان او دارد در مثنوی بازتاب درخشان و گسترده ای یافته است. سخت بر خطا و به دور از دقت و حقیقت و انصاف خواهیم بود، اگر به مجرد شنیدن چنین سخنانی، بی آن که بافت و سیاق کلام و همین طور، پشتوانه های فکری و معرفتی این گونه آموزه ها را مد نظر قرار دهیم، بر علم ستیزی و علم گریزی عارفان فتوا صادر کنیم. چنین سخنانی هرگز نمی تواند دستاویزی بر وجاهتِ کاهلی و تن آسانی ما در کسب علم و دانش قرار بگیرد. اگرچه شوربختانه باید اذعان کرد که سخنهایی از این دست، در طول تاریخِ فکر و فرهنگ ما، خریداران بی شماری داشته و همواره جوازی در کف عده ای قرار داده تا بی محابا بر طبل حماقت و جهالت بکوبند و بدین طریقت و حیل، سکه قلب خود را در فقدان عیار نقد و ترازوی عقلانیت، جلوه و جلایی دهند و بر ساده دلان عرضه کنند و به فروش رسانند.

ایرج رضایی

آفتی نَبودَ بَترَ از ناشناخت
تو بر یار و نادانی عشق باخت

یار را آغیار پنداری همی
شادایی را نام بنهادی غمی

(۳ / ۳۸۷۳ - ۷۴)

اگر از مولانا بپرسید بدترین آفتِ زندگی کدام است؟ پاسخ او را به کوتاهی و روشنی هرچه تمام می‌توانید در همین دو بیت بشنوید.

هیچ بلایی در این دنیا، آفت خیزتر و زیان بارتر از جهل و نادانی و عدم شناخت نیست. خاصه نادانی از دوست و حضرت معشوقی که در کنار تو و بلکه در درون تو حیّ و حاضر است، اما تو از حقیقت وجود او بی‌خبری و نمی‌دانی چگونه با او نردِ عشق ببازی.

به قول سعدی:

دوست نزدیکتر از من به من است

وینت مشکل، که من از وی دورم

چه کنم، با که توان گفت که او

در کنار من و من مهجورم!

از سرِ همین جهل و غفلت است که یار و معشوقی را که معنای راستین و حقیقتِ اصیلِ وجود تو است، بیگانه می‌پنداری. دریغا آدمی که چنان زیانکار است و به دور از رستگاری و سعادت خود که شادی حقیقی را که همانا جست و جو و کشفِ ساحتِ الهیِ خویش است، عذاب آور و مایه رنج و اندوه می‌داند.

ایرج رضایی

تو را هر کس به سوی خویش خواند

تو را من جز به سوی تو نخوانم!

همه‌ی لطف و گیرایی و جاذبه‌ی کلام و پیام مولانا را در مثنوی و دیوان شمس شاید بتوان در همین یک بیت او خلاصه کرد. عیارِ پاکی و رفعت و راستی هر اندیشه و سخنی را می‌توان تا حد زیادی با همین میزان دقیق و روشن سنجید. این که در مواجهه با هر منبع و متن و کلامی، ببینیم آن متن و کلام، آیا آدمیان را همچون دُکانی به سوی خویش و رونق بازار خویش فرا می‌خواند و یا آنکه بالعکس، فارغ از هرگونه نفع و زیان شخصی و صنفی و مرامی، به کشف و درک معنای هستی و حقیقت وجود یکایک مخاطبانش دعوت می‌کند. تصور می‌کنم هر کس فقط اگر یکبار آثار مولانا را به دور از گزارش‌ها و القانات و سوگیری‌های ناصواب بخواند، مولانا را در این ادعا بس صادق خواهد یافت که او دعوتگر راستین انسانهاست به سوی ساحت معنوی و الهی وجود آنها که یکسره صلح و عشق و شادی و شکوفایی و شفقت و بشارت و رحمت است و نه خشم و کین و نفرت و تعصب و تنگ‌چشمی و هر چیز دل‌آزار و ناخوشایند دیگر. راز جاودانگی و اقبال گسترده مردمان را به مولانا در اکناف عالم به رغم منع و رد و انکارها در همین نکته باید جست. البته شاید کسانی باشند که صرفاً تحت تاثیر شنیده‌ها بی‌آنکه مطالعه و مراجعه‌ی مستقیمی به مثنوی داشته باشند، از سر غیرت و حمیت دینی، نگران ضلالت مثنوی و مغایرت آن با شریعت‌اند. در مقام یک پیرو کوچک آموزه‌های وحیانی می‌خواهم به این دوستان بگویم که مثنوی مولوی را صرفاً از دریچه آیات و احادیث و قصص و روایات اسلامی بنگرند تا ذوق و حلاوت و احاطه و اشراف بی‌مانند مولانا را نسبت به کلام خداوند و سخنان پیامبر رحمت او دریابند. حجم چشمگیر آیات و احادیثی که در دفاتر ششگانه مثنوی به تناسب موضوع سخن، مورد استناد و استشهاد مولانا قرار گرفته با کمتر کتابی در سراسر فرهنگ و تمدن اسلامی سنجیدنی است. در این باب رساله‌ها و کتابها پرداخته شد که جویندگان حقیقت می‌توانند به آنها مراجعه کنند تا دریابند ادعای کسانی که مثنوی را مایه گمراهی می‌دانند تا چه حد بی‌اساس، و به دور از عدل و انصاف و حقیقت است.

ایرج رضایی

گیر عالم پُر بُود خورشید و نور
چون روی در ظلمتی مانند گور

بی نصیب آیی از آن نور عظیم
بسته روزن باشی از ماه کریم

تو درون چاه رفتستی ز کاخ
چه گنه دارد جهان‌های فراخ؟!

جان که اندر وصف گرگی ماند او
چون ببیند روی یوسف را؟ بگو.

(دفتر سوم مثنوی)

عمل که جای خود دارد حتی تکرار این ابیات در حد زمزمه نیز، شفابخش است.

در مردابِ متروک و خاموشِ زمانه، کشاکش‌های متعالی را که در تنگنای آز و نیاز در حال پژمردن و فروخفتن است، در جان آدمی بیدار می‌سازد. آتش اشتیاق را رو به جانب بالا در روح او شعله‌ور می‌دارد. ببینید مولانای عزیز، چه مشفقانه از ما می‌خواهد تا با قبول مسئولیت زندگی خویش، از آنجا که هستیم یعنی از تاریکیِ گورِ نومیدی و ظلمتِ چاهِ روزمرگی، قدمی فراتر آییم و از روزنِ دل، دیده به آسمان و آفتاب و ماه و نور و روشنایی بگشاییم.

در روزنِ دلم، نظری کن چو آفتاب
تا آسمان نگوید کان ماه بی‌وفاست!

ایرج رضایی

تعبیر رسا و زیبای "ریگِ آبِ عمر" از مولانا است. مولانا این تعبیر را در دفتر اول مثنوی ضمن حکایت شیر و نخچیران، در نقدِ حاکمان و امیرانِ نادان (سست ریش) می‌آورد. حاکمان و امیرانی که فریفته و دین و دل‌باخته‌ی تملق‌ها و مدح و ستایش‌های پوچ و دروغین اطرافیانی هستند که در قالب الفاظِ چرب و شیرین نثار ایشان می‌شود.

سخت در ماندِ امیر سست‌ریش

چون نه پس بیند، نه پیش از احمقیش

راه هموار است و زیرش دام‌ها

قحطِ معنی در میانِ نام‌ها

لفظ‌ها و نام‌ها چون دام‌هاست

لفظِ شیرین، ریگِ آبِ عمرِ ماست

آن یکی ریگی که جوشد آب از او

سخت کمیاب است، رو آن را بجو

ریگ چنان که مرحوم استاد فروزانفر در شرح مثنوی شریف، ذیل این ابیات آورده، خاصیتی دارد که آب را به خود می‌کشد و اصولاً قنات و کاریز تا به ریگ و سنگریزه نخورد، آب خوب و کافی نمی‌دهد. مولانا با استفاده از این تمثیل که مانند بسیاری از تمثیل‌های مثنوی حاصل مشاهدات و تجربیات واقعی او از زندگی است، می‌کوشد مخاطبان روایتش را به حقیقت ژرفی رهنمون شود.

این حقیقت که الفاظ و عناوین و لقب‌ها مانند دام است. دامی نهان و ناپیدا که اگر بهوش نباشیم ممکن است سراسر زندگی ما را در چنبر خویش گرفتار ساخته و آن را از هرگونه معنا و محتوای دل‌افروز و معرفت‌بخشی تهی سازد. در نگاه مولانا، همانطور که ریگ، آب را به خود جذب می‌کند و در خود فرو می‌برد و نابود می‌کند، الفاظ و عبارات جذاب و شیرین آلوده به مطامع و اغراض نیز عمر ما را ویران و تباه می‌کند.

ریگ‌های آب عمر، تنها به الفاظ و عبارات شیرین محدود نمی‌شود. مصادیق آن در روزگار ما بسی بیش از گذشته تنوع و فزونی یافته است. پرسه زنی در فضای مجازی که گاه یک ساعتش، به نظر یک دقیقه می‌نماید و تماشای انبوه تصاویر و ویدئوهای سرگرم کننده و خبرها و پیام‌های عاری از هرگونه معنا و محتوای نکته‌آموز و روشنگرانه، یکی از این ریگ‌ها است که کمتر فرصتی برای ما باقی گذاشته تا در کنج خلوتی دمی به دیدار خود رفته، کتابی بخوانیم و در احوال درون خویش نظری بیافکنیم.

ایرج رضایی